این مبلغ اندک زیاد گشت و در مملکت اسپانیول نزدیک بشهر گرنجینه معدن سیم یافتند که هر روز بیست و پنجهزار درهم سیم خالص از آن معدن عاید عمال اغسطس میگشت و از آن مبلغ هر سال سیصد هزار تومان وجه انگلش بدرگاه او میرفت و جز این مردم آن مملکت بیست هزار تومان خراج میگذاشتند و عمال اغسطس در اخذ منال دیوانی و خراج ممالک چنان دقیق و کنج کاو بودند که وقتی مردم جزیره قبرس که چند تن ناچیز بودند نامه بحضرت اغسطس فرستاده یک ثلث از جمله خراج خود را تخفیف خواسته بودند و خراج ایشان همه جهت پنجهزار تومان بود با جمله خراج ممالک خارجه از روم بهشتاد کرور رایج قلو بود که همه انفاذ درگاه اغسطس میگشت و چون قیصر از کار این ممالک پرداخت خواست تا مملکت روم و ایتالیا نیز خراج گذار باشند و تا زمان او مردم این مملکت از ثقل دیوانیان مسلم بودند پس اغسطس با امرای مشورتخانه همی گفتگو کرد که دخل کشور کفایت خرج لشکر نکند باید مردم روم و ایتالیا نیز برای خرج دولت برسم خراج حملی برگیرند و چون بازرگانان از اطراف و اکناف عالم بدارالملک روم که محط رحال قیاصره بود کالای فراوان فرود می آوردند نخستین رسم عشاری نهاد و مقرر داشت که خریداران در قیمت بعضی از کالاها که برای عیش و طرب تا ندارد بهشت یک بعشر دیوان بسپارند و همچنان هر کالائی بمبلغی معین و مقرر تا بعضی از کالاها که رعیت را از آن گزیر نبود از چهل یک بعشر میرسانیدند و این قانون در الماس و زمرد و شیرهای و چرم و پنبه و ابریشم باقه و غیر باقه و آبنوس و دارچینی و مروفلفل و زنجبیل و دیگر عقاقیر و عطریات مقرر بود و از غلامان زرخرید و کنیزکان و خصی نیز اخذ آن مبلغ مینمودند و دیگر بدعت اغسطس وجه دلالی بود که مقرر فرمود هر چه در مملکت روم از طریف و تلید و ناطق و صامت و زشت و زیبا بمعرض بیع درمی آید از قیمت آن صد یکرا بعشار دیوان اخذ فرمایند و دیگر فرمود از اموال و میراث مردگان و موقوفات از صد پنج بحضرت دیوان تسلیم دهند و چون مردم خو شد از بدعتهای او بشورند بهمان نرمی و خضوع که خوی داشت خلق را بجای خود نشاند و کشف این کار بصلاح و صواب دید امرای مشورتخانه بست که خرج سپاه را زیاده از دخل دولت دانسته اند و در نهانی با بزرگان مشورتخانه پیام داد که چون بدین کار رهد استان نشوید مردم روم را چون دیگر ممالک سرشماره خواهم کرد و اخذ خراج سلطانی خواهم فرمود پس امرای مشورتخانه ناچار بدین سخن گوش دادند تا اخذ وجوه سلطانی از میراث و موقوفات برقرار شد در اینوقت کار سلطنت بر اغسطس راست گشت و پادشاهی او استوار افتاد و از مملکت روم دو چندان مال یافت که از ممالک خارجه بدست میکرد و در وجه لشکریان مرسومی معین مقرر داشت که همه ساله دریافت نموده ملازم حضرت باشند چه از آن پیش در دولت جمهور رسم چنان بود که مرسوم هر لشکر را اهل آن کشور رسانند و اگر روزگار مقاتله و محاربه نبود ایشان را اعطائی نمیکردند و این قانون از اغسطس بود که مرسوم لشکریان را مستمر فرمود و دیگر حکم داد که کس را با مذهب و دین دیگری کار نباشد و در مملکت او هر کس را بینی که در رد قدم زند تا هر طبقه را که ببدا و معاد عقیده داشتند و باثواب و عقاب معتقد بودند زیاده محترم میداشت و میفرمود نظم دولت و مملکت را با این مردم نیکوتر توان داد و در هر مملکت غلبه می یافت معابد ایشان را خراب و اصنام و اوثان انجا را بشکست

(۱۴) می آورد

بروم می آورد و در انجا بتکده ها ساخته آن اصنام را نصب مینمود تا بلده روم مرجع جمیع طوایف و امم باشد و بلاد دیگر
برای آبادی روم خراب خواست و چون برایشان دست یافت فرمود تا بزبان لاتین که لسان قدیمه
مردم یونان تکلم کنند و چون کتب علوم بیشتر بزبان یونانی بود فرمود که در مدرسها طالبان علم را از کلمات
یونانی منع نمایند و در اینوقت از السنه مردم ایتالیا جز زبان لاتین باقی نبود و زبان سیسرون و اتریکن
و دنیش را که از زبانهای قدیم آن مردم بود کس یاد نداشت و دیگر فرمود که آن مردم که در جنگ اسیر
و دستگیر میشوند بروم آورده بهای اندک خرید و فروش کنند و اجتماعت را بزحمت بدارند تا مبادا قوت
گیرند و سبب فتنه توانند شد و کثرت این مردم اسیر چنان شد که وقتی در نهانی شماره کردند تا ایشان شمار خود را
بدانند زیاده از صد هزار سپاهیان روم بودند در زمان اغسطس مرد روستائی از اهل روم مردم مواشی و را
شماره کردند سه هزار و ششصد سر گاو و دویست و پنجاه هزار سر بز و میش داشت و چهار هزار و یکصد و شانزده
تن غلام زرخرید او بود که اینان را نیز چون گاو و گوسفند شماره میکردند و همچنان کمتر زن پوه مغرب
چهارصد تن غلام زرخرید از مال خود جدا کرده به پسرش سپرد و خود نیز دو چندان آن بداشت با بحکمت
اغسطس بدانجا رسید که حکم داد تا در روم معبدها ساختند و او را چون خدایان پرستش نمودند این فتنه را
سبب مردم یونان شدند چه ایشان بر تب النوع معتقد و برای هر نوعی خدائی معین مینمودند و پرستش میکردند چنانکه
در قصه اسکندر یونانی مرقوم افتاد اغسطس نیز خود را رب النوع مردم دانسته فرمان داد تا او را پرستش کردند
و از اینجا که مرد حیلت ساز و دوراندیش بود میفرمود که هر روز بتخیر لشکری و تسخیر کشوری نمودن از قانون
خرد دور است چه حفظ و حراست ممالک بعیده نهایت صعب خواهد بود و انچه تاکنون بحیطه تسخیر درآمده
هر گاه اولیای دولت بنظم و نسق بدارند مورد ستایش و تحسین خواهند بود لاجرم با اردوان که در اینوقت
سلطنت ایران داشت مصالحه نمود و هر چه از مرد و مرکب در جنگ ایرانیان بدست کرده بود بسوی او
فرستاد و حدود مملکت روم را بدینگونه مقرر داشت که از سوی مغرب دریای آتلانتیک باشد
و از طرف شمال رود خانه رین و دنیوب و از جهت مشرق رود فرات و از جانب جنوب و اسیای
نمل عربستان و اراضی مغرب سرحد باشد و اندرزنامه نوشت که آن قیاصره که از پس او بر کرسی مملکت شوند
از این حدود پیشی نجویند و زیاده طلبی نکنند و بعضی از سیر او در ذیل قصه بطلیموسهای مصر و کلیاتره مرقوم
خواهد شد و مدت سلطنت او در روم پنجاه سال بود

ظهور سیسرو حکیم در ایتالیا پنجهزار و پانصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم ع بود ۵۵۶۱

سیسرو از جمله حکمای مملکت ایتالیاست و او را از فنون حکم بهره کافی بوده خاصه در فن شعر و فن خطابه کمال
دانش داشته و مردم روم از وی سود فراوان برده اند و عظیم بزرگوار ارش میداشته اند چنانکه هر کس
از مردم صاحب مال که پشت بدینجهان میکرده بهره از میراث خود را بحکم وصیت برای سیسرو مینهاد
از اینروی مال سیسرو بیکصد و هشاد هزار تومان رو به آنکلش رسید که در این زمان عبارت از
سیصد و چهل هزار پاجقو باشد بالجمله چندانکه سیسرو زندگانی داشت مردم روم و ایتالیا وجود او را

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

غنیمت دانسته کسب معارف در حضرت او میتمودند

آمدن انطس بر سر انتانی پنجهزار و پانصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون انطس در مملکت روم کام روا گشت و سریر سلطنت را به نیروی تدبیر و قوت بخت مخصوص خود داشت چنانکه مذکور شد تصمیم عزم کرد که انتانی را از میان برگیرد و دل از جانب او فارغ سازد بزرگان مشورتخانه که سرور خاطر او را میخواستند آیمنی را دانسته بودند پس روزی در حضرت او فراهم شده معروض داشتند که انتانی گناه کرد دولت هست چه روزگاریست که پشت بروم کرده و روی کلیاتره را قبله عبادت شناخته و طره او را حبل المتین سعادت دانسته دین و دنیای خود را بر سر عشق او نهاد و بلاد و امصار روم را بروفای پیمان کلیاتره داد و اینک زن اگنیتوار را که سالها در خانه نکاح او بوده ترک کفته و برخلاف قانون با کلیاتره در ساخته نخستین حکم آنست که زن اگنیتوار اطلاق کوید و با کلیاتره باشد انطس فرمود که مرا با زنان کار نیست و زن اگنیتوار نمیخواهم و با انتانی نیز اگر با من از درستیز نشود خصمی ندارم لکن مملکت مصر باید در تحت فرمان دولت روم شود چه کلیاتره با کمند طره و زره گیسو و تیشه ابرو و سنان غمزه و زرین مژه در کار سلطنت رخنه انداخت و یکنیمه جهان را مسخر ساخت اگر او را امان دهیم صد مثل انتانی را عنقریب عاشق روی خود کند و پاسبان کوی خود فرماید آنگاه اگر خود بدروی بروم کند و نشان از این مرز و بوم نگذارد اینهمه از کلیاتره میگفت لکن در خاطر کین انتانی میداشت و دفع او را خاطر میگماشت پس بفرمود تا لشکرها فراهم شدند هشتاد هزار پیاده و دوازده هزار سواره آماده کردند و یست و پنجاه کشتی جنگی در آب افکندند و از آنسوی چون انتانی را از عشق ها خود آورد و از کار قیصر و عزم او آگاهش ساختند ناچار برای دفع قیصر برخاست و با راضی یونان آمده از شهر آتن لشکری برآورد و از آنجا بسیاس شد و پانصد کشتی جنگی برا راست و فرمانگذار لیسیا و کیلیکیا و کیپرس و پمفلیه کشتیها و کاتبها و سرتیس را ملازم رکاب ساخت و فرمان داد تا هر دو شاهپیت المقدس نیز لشکر آل اسرائیل را بحضرت او فرستاد در اینوقت بزرگان سپاه انجمن شده معروض رای انتانی داشتند که کار انطس را باریچه نتوان شمرد و لشکر روم را خار پا نتوان کرفت نیکو نه جنگ را با عشقبازی انباز توان ساخت تو چندان سرمست عشقی که اگر مژه در یک تو همه سنان و زرین شود چشم از روی کلیاتره برنداری و اگر بلاهای آسمانی و زمینی پای بر سر تو نهند سر از پای او برنگیری او را بخت بجانب مصر میل فرمای پس عزم جنگ انطس کن که کار جنگ را جز به نیروی فر بنگ نتوان ساخت و ترا با کلیاتره فر بنگ نماند که کار جنگ توانی کرد انتانی که هزار ملک جهان و جهانبانی را با یک لحظه دیدار کلیاتره برابر نمیداشت سخن ایشان را وقعی ننهاد و کفت کلیاتره امروز پادشاهی بزرگست و وجود او در جنگ سبب تقویت سپاه مصر خواهد بود و من هرگز از وی جدائی نخواهم کرد و لاجرم از کرد او انتانی و اصرار او در عشق کلیاتره دو تن از بزرگان حضرت او رنجیده خاطر بگریختند و نزد انطس شدند و او را بجنگ انتانی برانگیختند و کفتند او را جز عشق کلیاتره خیالی نیست و رائی نتواند زد و تدبیری نتواند اندیشید پس انطس قوی دل شده از جای درآمد و از ایسوی نیز انتانی با آن لشکرها مصور کشتی در آب راند

اما در کشتی کلیا تره همه کنیزکان ماهروی روز و شب بکار لهو و لعب و ساز و طرب مشغول بودند و در روی بحر دست افشان
و پای کوبان طی مسافت میکردند و سخن همه از باده و جام و نقل و بادام میگفتند تا روز دوم تحویل آفتاب ببرج
میزان هر دو لشکر با هم برابر شدند و کشتیها به ثلث یکدیگر درآمد و جنگ پیوسته شد و سنگهای گران بدبنیهای
منجنیقها از کشتی بکشتی باریدن گرفت کلیا تره که کوش به ترانه چنگ و عود بزخمت نهادی و در رباط طرب
و ساز بصد هزار دلال و ناز پای کداشتی از نعره مردان جنگ و زفیر شیران نبرد کوفته خاطر گشت و عنان
کشتی خویش را برتافته بگسوی شد و این سبب ضعف لشکر انتانی گشت زیرا که انتانی چون کشتی کلیا تره را
در میانه نیافت چنان در قلق و اضطراب شد که از اندیشه ظفر جستن و خیال شکسته شدن هر دو پر و ن شد و بی
اختیار عنان کشتی خویش را برتافته بخود دانه در خطای کلیا تره همی رفت لشکریان او چون این حال مشاهده کردند
بعضی دست از جنگ کشیده هزیمت شدند و بعضی را غیرت خاطر جوش کرده در حربگاه پای بحث کردند و آن گروه
اگرچه دوچندان خویش را بکشتند اما عاقبت مقتول گشتند و لشکر انتانی یکباره شکسته شد و برحسب حکم
اغسطس جمعی از لشکریان مامور شدند که کلیا تره و انتانی را گرفته بحضرت او برند اما انتانی چون کشتی خود را
به کلیا تره رسانید و از دنبال خبر شکستن لشکر بدو رسید بدانست که روزگار دولت بنهایت شده
در زاویه کشتی بنشست و دستها بر زانو نهاده سر بر زیر دست نهاد و از این غم سه روز لب باخوردنی
و آشامیدنی نیالود و انگاه کلیا تره نزد او شتافت و باز چون چشم انتانی بروی فتاد از کار
جنگ و شکست فراموش کرد و با عشق او از دو جهان خرسندی کرفت و کاربدان نهادند که کلیا تره
از بندر تنیس با سکندریه شود و انتانی از طریق لیبیا بدانجانب رود سپار کرد و زیرا که در انجا سگرتیس را
که یکی از سرکردگان حضرت او بود با سپاهی سکون فرموده بود خواست تا آن سپاه را با سکندریه
آورد تا اگر دشمن قصد او کند تواند از در دفع و منع برخاست اما چون بدانجا رسید بعرض وی رسانیدند
که سگرتیس چون خبر شکستن ترا اصغا فرمود مردم خود را برداشته بدرگاه اغسطس شتافت انتانی از اصغای
این کلمات دست زده تیغ برکشید تا خود را هلاک کند دوستان او بدویدند و او را از اقدام
چنین کاری شنیع منع فرمودند و گفتند ناچار باید بجانب اسکندریه شتافت و از سپاه مصر و شام گروهی
فراهم کرد تا اگر اغسطس از دنبال بدانجانب شود اسباب مدافعه آماده باشد پس انتانی عزیمت اسکندریه
کرد اما از آنسوی کلیا تره چون نزدیک باسکندریه رسید با خود اندیشید که اگر مردم مصر بدانند
که ما شکسته از این سفر مراجعت کرده ایم دور نیست که سر بمخالفت برداشته ما را از دخول بمملکت مانع شوند
پس بفرمود تا تاجی که علامت فتح بود برفراز کشتی نصب کردند چنانکه مردم مصر چون آن حال را مشاهده
کردند چنان دانستند که فتح با کلیا تره بوده و با استقبال وی شتافته او را در کمال عظمت باسکندریه درآوردند
و کلیا تره چون وارد دار الملک شد در حال بفرمود که اعیان مملکت و بزرگان آن اراضی را که در وجود
ایشان اثری متصور بود حاضر ساختند و فرمان داد تا جمله را سر از تن برگرفتند و بر خاک راه افکندند
و چون دانسته بود که اغسطس از دنبال او خواهد شتافت و لشکر بمصر خواهد کشید چندانکه گنج انباشته داشت

باتمامت اموال و اثقال خود کشتیهای بزرگ درآورده بدریای احمر درفکندند تا انگاه که خواهد برداشته بجانبی
فرار کند در اینوقت قبایل عرب که در حوالی مصر و حدود فلسطین سکون داشتند اینمعنی را دانسته مردم خویش را
فراهم کردند و ناگاه بساحل بحر احمر آمده آن کشتیها را یافتند و اموال کلیاتره را بنهب و غارت برگرفته
بمساکن خویش کریختند

۵۵۶۳ انقراض دولت بطالسه مصر بخمسمائه و پانصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم صفی بود

بنگاه که لشکر مصر شکست شد و کلیاتره با سکندریه درآمد چنانکه مذکور شد از پس روزی چند انتانی نیز درسید
و از برای ایشان کمال مسکنت و مذلت حاصل بود در اینوقت کلیاتره با خود اندیشید که اگرچه انتانی در نزد من
یک عزیز است و عشق او نیز با خاطر من پنجه افکنده است اما عشق ورزی وقتی خوش است که کار ملک بنظم
و نسق باشد کار جهانبانی را با عشق انتانی نتوان برابر داشت زود باشد که اغسطس چون آتش و باد تاخت
کند و خاک این مملکت را با آب رساند لاجرم باید بی اگهی انتانی با اغسطس سازصلحی طراز کرد و در صورتی
باز نمود پس حیلتی اندیشیده نزد یک انتانی آمد و گفت تو دانی که امروز ما را با قیصر قوت جنگ نیست اگر او
بدینسوی آهنگ کند کار بر ما تنگ خواهد شد لاجرم صواب آنست که از حضرت انتانی رسولی چرب زبان
نزد اغسطس شود تا سخن از در مصالحه و مدارا راند من نیز از جانب خویش نزد یک او پیکی خواهم فرستاد در
طلب مرحمت و مواصلت خواهم نمود انتانی که در حضرت معشوقه همه تسلیم و رضا بود دل بر این سخن نهاد و هردو
نامه از درمسکنت نوشته هریک رسولی بدرگاه قیصر فرستادند و کلیاتره در نهانی با او پیام داد که اگر قیصر انتانی را
از میان برگیرد من با وچنان باشم که با انتانی بودم چون این هردو فرستاده نزد اغسطس رفتند رسول کلیاتره را
محترم داشت و فرستاده انتانی را خوار کرده از پیش براند چون ایشان مراجعت کردند و سخنان قیصر را
باز گفتند انتانی بحث اندوهناک شد دیگرباره کس نزد اغسطس فرستاد که اگر امپراطور رخصت فرماید من
از مصر کوچ داده بشهر آتین روم و در انجا چندانکه زنده باشم در زاویه خمول و گوشه عزلت نشینم بشرط آنکه
کلیاتره و اولادش در سلطنت مصر برقرار باشند هم در این گرفت اغسطس سخنان او را وقعی ننهاد و هردو
او را بی نیل مرام رخصت انصراف داد و انتانی چون از قیصر نا امید شد چند روزه زندگانی را غنیمت شمرده
با کلیاتره بعیش و عشرت شد اما در نهانی کلیاتره دانسته بود که ستاره دولت سر بنشیب دارد و عنقریب
آن جاه و مال بدست سپاه بیگانه پایمال خواهد شد پس از برای جان دادن طریقی سهل صعبست تا اگر زندگی
کار صعب شود خود را عرضه هلاک سازد و با قتل گناه کاران و زندانیان هر روز تجربتی حاصل میکرد
تا بداند که کدام گونه مردن آسان تر و بهتر است عاقبت گزیدن مار را اختیار کرده و در میان مجاز
و مصر و شام ماری پیدا شود که از اعضای آدمی عضوی را معین کرده و بر جستن کند و دم بدان عضو رساند
از پس گزیدن آدمی بر جای سرد شود چنانکه او را فرصت آه نباشد پس کلیاتره کس فرستاده ماری
بدین صفت بدست آورد و آنرا در سبدی کرده همی داشت تا هنگام حاجت بکار برد مع القصه
چون زمستان آن سال بنهایت شد و آفتاب بیرج حمل تحویل کرد اغسطس با لشکری ناموس از جای بجنبید

و ایشان

وعزیمت تسخیر مصر فرمود و از اینروی که کبریای کلیاتره را میدانست پیم داشت که چون کار برا و تنگ شود خود را
با اموال و اثقال بسوزاند لاجرم بنهانی کس نزد او فرستاده اظهار مهربانی فرمود و کلیاتره نیز با او سخن از
در رفق و مدارا رانده با عمال و حکام خود نوشت که در هر شهر و بلد که لشکر اعنطس درآید در بروی او نه بندند
و از ذخیره و علوفه لشکریان مضایقت نکنند نخستین قیصر مصر را گذاشته از طرف شام و بیت المقدس
سر بدر کرد و سلوکس که حاکم سمتان بود برحسب حکم کلیاتره دروازهٔ شهر بروی او گشوده با کمال پوزش بود
و از هیچ خوردنی و آشامیدنی دریغ نداشت چون اینخبر بمصر آوردند انتانی اکهی یافث با کلیاتره گفت
که سلوکس را که از این دولت منصوب است با اعنطس همکار کرد چندین پوزش و نیایش بحضرت او برد کلیاتره
خواست تا آن راز از انتانی پنهان باشد در جواب گفت سلوکس گناهی عظیم کرده است و زن و فرزندان
او را که در مصر بودند گرفته نزد انتانی فرستاد و فرمود ایشان را در ازای عصیانی که سلوکس کرده بقصاص
تا سر از تن برگیرند و چندانکه با انتانی گفتند که کلیاتره را در نهانی با اعنطس کار مهربانی هست باور نداشت
و قیصر همه روزه طی مسافت کرده نزدیک باسکندریه شد انتانی در اینوقت در حق کلیاتره بدگمان گشت و از جان
به تنگ آمده با سپاهی که داشت قدری در مدافعه لشکر قیصر بکوشید و کلیاتره در اینوقت بمقبرهٔ یکی از سلاطین
مصر در آمد که حصنی استوار بود و مردم خویش را در حراست خود بداشت و کشتیهای جنگی او همه بتصرف اعنطس
در آمد انتانی چون اینخبر شنید فراخنای جهان بر او تنگ شد و کس نزد اعنطس فرستاد که اینهمه جنگ و جوش و آشوب
بهر خلقی عظیم را بمعرض هلاک در آوردن شایسته نباشد صواب آنست که ما هر دو بی اعانت دیگری
با هم نبرد کنیم تا هر که کشته شود روا باشد اعنطس در جواب او پیام داد که این سخن آنان است که از جان خود سیر
شده اند انتانی چون از معشوقه سرگرانی دیده و کار ملک را آشفته یافته مردن را فوزی بزرگ داند
و اگر فتح کند هم کار بمراد آرد من از جان سیر نشده ام و بدستیاری مردان دلاور این بوم و بر را ویران کنم
و برای نبرد تو یک مرد لشکری فرستم و خود آسوده باشم بالجمله تو اگر از جان سیر شده بوجهی دیگر خود را بهلاکت
رسان انتانی از پس اصغای این سخن چنان آشفته شد که تیغ برکشیده مجنون وار میان شهر دوید و گفت
هم اکنون کلیاتره را با تیغ میکدرانم تا بدست بیگانه نیفتد و خود را نیز هلاک میکنم چون بپای آن مقبره
که نشیمن کلیاتره بود در رسید جمعی از لشکریانرا پاسبان آنسرای دید پس بر در بایستاد و در حضرت
بار خواست کلیاتره در جواب پیام داد که من دیگر این زندگانی نخواهم هم اکنون بدینجا پناه جسته ام
که خود را هلاک سازم و از این پس نه روی ترا دهم نه روی قیصر را پیغام انتانی چون این سخن بشنید که کلیاتره
قصد جان خود کرده بی آنکه اینخبر بصحت پیوندد یا در صدق و کذب آن سخن راند دست بزد و گریبان
بر درید و گفت من بعد از کلیاتره زندگی نخواهم و در پیغوله در آمده با یکی از چاکران خود گفت تیغ
برکش و مرا بکش آن مرد لشکری گفت من هرگز تیغ بر روی خداوند نعمت نخواهم کشید انتانی او را بهیب
کرد و در امضای این حکم شدت نمود تا چون عرصه بر آن مرد تنگ شد خنجر برآورد و خود را بکشت انتانی
چون چنان دید شمشیر خود را برکشیده قبضه آنرا بر زمین استوار کرد و پهلوی چپ را بر سر تیغ نهاده چنان

زر باشد در حضرت اغسطس آورده بر سم پیشکش پیش گذراند که مرا جان و مال از بهر شما رقیر است اغسطس گفته شیفته گنج و مال بود چون سخنان کلیاتره را اصغا فرمود بنهایت شاد شد و دل با او گرم کرد در اینوقت کلیاتره مجال یافت و عرض کرد که اگر قیصر رخصت دهد بر سر قبر انتانی شتافته باو وداعی کنم و مراجعت فرمایم قیصر او را اجازت فرمود و کلیاتره بر سر قبر انتانی آمده نامه بسوی قیصر فرستاد که از این پس زندگانی بر من صعب است مرا بگذارتا در پهلوی انتانی بخاک سپارند این نامه را بفرستاد و در حال فرمود آن سبد را که باریاحین انباشته و مار جان گزا در آن نهفته بود حاضر کردند و باز وی خود را بر دم آن مار نهاده تا بگزید و در حال جان بداد اما از آنسوی چون نامه کلیاتره باغسطس رسید دانست که کلیاتره قصد خود کرده چند تن فرستاد که او را منع کنند و چون برسیدند او را مرده یافتند پس جسد او را در پهلوی انتانی بخاک سپردند و تمثال انتانی و او را در دو پارهٔ سنگ سخت رسم نموده بر فراز مقبرهٔ ایشان نصب کردند و بعد از چند مدت صورت انتانی را در هم شکسته فرو ریخت و تمثال کلیاتره را بجا گذاشتند مدت سلطنت کلیاتره بیست و سه سال بود و او آخرین بطلمیوسان مصر است و از پس او دولت مصر انقراض یافته ضمیمهٔ روم گشت اما اغسطس چون از این کارها بپرداخت در سرای سلطنت جلوس فرمود و اعیان و اشراف مصر را خواسته بالطاف و اشفاق خسروانی امیدوار ساخت و عصیان ایشان را عفو داشت و حاکمی بر ایشان گماشته بسوی روم مراجعت کرد

ظهور اریس حکیم در اسکندریه پنجهزار و پانصد و شصت و چهار سال بعد از هبوط آدم بود ۵۵۶۴

اریس از جملهٔ حکمای بزرگوار است و مستقر الرأس او اسکندریه باشد او را در فنون حکمت دستگاهی بود در کابش آب و مطاف اعیان و اشراف شمرده میشد چنان بزرگ بود که چون اغسطس بر اسکندریه غلبه کرد مردم را فراهم کرده با ایشان گفت که شما عصیان مرا فراوان ارتکاب نمودید گاهی بدستیاری کلیاتره طریق خلاف مرا سپردید و گاهی با انتانی موافقت و مرافقت نمودید و امروز بسبب وجه شما را عفو داشتم لخت بزرگواری اریس و او در اینوقت در محفل اغسطس جای داشت دوم بدانکه اسکندر این شهر را بنیان کرده و پادشاهی بزرگوار بوده شنیم از اینروی که این شهر را بنیکو نهاده اندوشیته بپایان برده اند در نیغ داشتم که بنیان آنرا براندازم با بعضی از فحول حکمای مصر بود

جلوس عبدکلال در یمن پنجهزار و پانصد و شصت و هفت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۵۶۷

عبدکلال بن شوب بن زمران بعد از عمرو سلطنت یافت و مملکت یمن را بزیر فرمان آورد و کلی بجود جبلی و فتوت فطری بود در سال چهل و هشتم سلطنت او عیسی علیه السلام عروج بآسمان فرمود و چون خبر او بیمن بردند و عبدکلال سیر آنحضرت را اصغا فرمود بحکم پاکی طینت و صفای طویت در نهانی با او ایمان آورد و برای آنکه مردم یمن بروی نشوریدند ایمنی را پنهان میداشت و مدت سلطنت او در یمن هفده و چهار سال بود

جلوس کین کش هاوان در ملک چین پنجهزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود ۵۵۶۸

کین کش هاوان از پس هفت پشت نسب باکیندی میرساند که شرح حالش در جای خود مذکور شد و او را

مورخین حساطبقه هجدهم از سلاطین چین شمرند بجمله بعد از وانگ موانگ در مملکت چین نافذ فرمان شد و در سریر سلطنت جای گرفت اما مردی بدگمان بود چنانکه از هیچکس اطمینان حاصل نکردی و از غایت بددلی هرگاه یکی از امرای دیگر با او سخنی گفتندی یا رائی زدندی ترخود بلرزیدی از اینروی کار بزرگان مملکت تنگ شد چه با چنین کس زیست کردن محال مینمود ناچار بزرگان مملکت انجمنی کرده در دفع او بهمدست و همداستان شدند و او را از تخت سلطنت بزیر آورده پسرش را بجای او نصب کردند و مدت سلطنت او در چین ده سال بود

۵۵۶۸ جلوس بلاشان در ایران پنجهزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بعد از خسرو در مملکت ایران پادشاهی یافت و بزرگان آن اراضی سر در خط فرمان او نهادند در روزگار دولت او عمال اغطس که در اینوقت سلطنت رومیه الکبری داشت از ارامنی شام قصد جزیره کردند تا عراق عرب را مستخلص نموده به تبعیه ممالک ایران بردارند در جزیره مالک بن فهم حکومت داشت و از قوم رومیان نیاه بحضرت بلاشان جست و پادشاه ایران لشکری بزرگ از اراضی دیار بکر و عراق عجم فراهم کرده با سپاه اغطس چندین مصاف داد و در هشتم ظفر جست گویند شبی در خواب چنان دید که فرشته با او فرمود که مرگ تو در دست تست و از پس این خواب چند اگه زندگانی داشت پیوسته با رنج و غم و حزن و الم میزیست و عاقبة الامر روزی در سراپرده خویش نشسته پشت بر ستون خیمه داد و ستون افتاده بدانسان که بر سرش فرود آمد و بدان زخم رخت بسرای جاودانی کشید و مدت سلطنت او در مملکت ایران بیست و چهار سال بود

۵۵۶۸ ایام قدرت هبد پنجهزار و پانصد و شصت و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

چون سالبان راجه بکرماجیت را بقتل آورد چنانکه از این پیش بدان اشارت شد مملکت مالوه خراب و ویران ماند و در هندوستان پادشاهی فرمان روا نامور با دید نیامد که در تمامت آن ممالک حکومت تواند کرد لاجرم سیصد و شش سال کار سلطنت در هند آشفته بود و حکومت با ملوک طوایف میرفت تا نوبت براجه بهوج رسید چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۵۷۲ ولادت مریم علیها السلام پنجهزار و پانصد و هفتاد و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

مریم علیها السلام دختر یوقیم است و او را اوکیم نیز خوانند و بعربی عمرانش گویند و عمران پسر متن بن اسبعاذر بن ایلیهود بن اکیین بن زادوق بن عازور بن ایلیاقیم بن ابیود بن زوربابل بن شلتائیل بن یوکانیا بن یوشیا بن آمون بن منسی بن حزقیا بن احاز بن یوثام بن عوزیا بن یورام بن یهوشافاط بن اسی بن ابیا بن رحبعام بن سلیمان بن داود علیه السلام است و نسب داود علیه السلام در ذیل قصه ولادت آنحضرت مرقوم شد و مادر مریم انا نی نام داشت که آنرا عربان حنه گفته اند بالجمله گروهی عمران پدر مریم را از جمله انبیا شمرده اند و او را از انا نی جز دختری که ایشاع نام داشت و بضبع زکریا علیه السلام بود فرزندی حاصل نشد از قضا روزی انا نی در سایه دیواری غنوده مرغی را مشاهده نمود که با منقار پیضه خود را شکسته بود چون از آن برآمد از دیدن انسحال انا نی را انبساط گذشت که چه نیک بودی که خداوند مرا پسری عنایت فرمودی

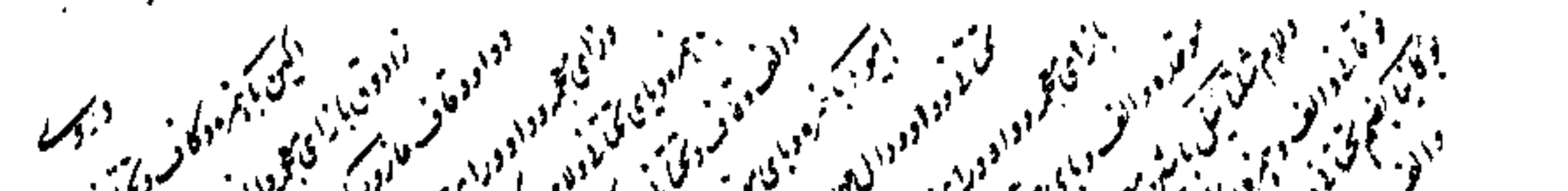

و روی بدر کار دیزد ان پاک کرده دست برآورد و گفت خداوندا مرا فرزندی صالح عنایت فرمای که بندگی
تو نیکو کند در حال سئوال او با اجابت مقرون شده آن خون که بر عادت زنان است از وی پدید آمد
و چون مدت آلودگی بنهایت شد از عمران بارگرفت و با خداوند پیمان داد که چون این بار بسلامت فرزند آرد
فرزند خود را در مسجد اقصی محرر گرداند و محرر را مکنس را گویند که هرگز از مسجد بدر نشود و چندانکه زنده باشد
در آن مکان شریف خدمت کند چنانکه خدای فرماید اِذْ قالَتِ امْرَأَةُ عِمْرانَ رَبِّ اِنِّی نَذَرْتُ لَکَ
ما فِی بَطْنِی مُحَرَّراً فَتَقَبَّلْ مِنِّی و چون مدت حمل بپای برد و بار بنهاد دختری آورد و زنان نتوانستند که
در مسجد اقصی محرر بود چه آن ایام که خون آلودگی ناچار بایست در مسجد نباشند تا بطهارت باز شوند
و شرط محرر وقوف ابدی است در مسجد لاجرم فَلَمَّا وَضَعَتْها قالَتْ رَبِّ اِنِّی وَضَعْتُها اُنْثی وَاللّٰهُ اَعْلَمُ
بِما وَضَعَتْ وَلَیْسَ الذَّکَرُ کَالْاُنْثی وَاِنِّی سَمَّیْتُها مَرْیَمَ انگاه که با ربنها د کفت خداوندا من دختری آوردم
و او را مریم نام نهادم و دختر چون پسر نباشد که محرر تواند گشت پس آنانی و عمران در کار فرزندخویش بماندند
در اینوقت از پیشگاه قدس خطاب باز کریا علیه السلام که ذکر حالش در جای خود گفته خواهد شد
رسید که ما این دختر را بجای پسر رتبت قبول ارزانی داشته ایم که در مسجد اقصی محرر باشد کما قال اللّٰه تعالی
فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَاَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً چون این مژده بآنانی رسید شاد خاطر گشت و مریم علیها السلام را
در حفره چپید و بمسجد آورد و نزد خدام بیت الله بنهاد و از انجا که مریم نژاد از انبیا و سلاطین
بنی اسرائیل داشت بر یک از خدام در طلب پرستاری او برآمدند و خواستند تا خود کفیل او باشند
زکریا علیه السلام فرمود که من در خدمت مریم سزاوارتر از دیگرانم از اینروی که خواهر او
چپا شد و در سرای من است و من با او نزدیکتر از دیگرانم ایشان گفتند این سخن استوار نیست چه نزدیکتر
از همه کس ما را بود و ایک او را در مسجد نهاده و دست از تربیت او باز داشته عاقبت سخن بدراز
کشید و کار بر قرعه قرار گرفت و سخن بدان نهادند که قلمهای خود را که از فولاد بود و بدان کتابت
توریة میکردند در آب افکنند قلم هر کس بر زبر آب بایستد اکنس کفیل مریم باشد کما قال اللّٰه تعالی
وَما کُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْ یُلْقُونَ اَقْلامَهُمْ اَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ وَما کُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْ یَخْتَصِمُونَ وچون قلمهای خود را
در آب افکندند قلم زکریا علیه السلام بر زبر آب ایستاد و آن مناقشه و مشاجره از میانه برخاست
و بمدلول و کَفَّلَها زَکَرِیَّا تربیت مریم با آنحضرت قرار گرفت و او را آورده در یکی از غرفات مسجد
اقصی جای داد و بر مریم او روزگار بسی برد و هر گاه از نزد او بیرون شدی در بر روی او بستی
و چون باز آمدی در بگشودی تا آنگاه که مریم علیها السلام نه ساله شد از کمال زهد و تقوی و غایت پارسائی
بر جمیع زنان دوعالم پیشی داشتی و پیوسته مطهر بودی و هیچگونه خون زنان ندیدی چنانکه خدای فرماید
وَاِذْ قالَتِ الْمَلائِکَةُ یا مَرْیَمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفاکِ وَطَهَّرَکِ وَاصْطَفاکِ عَلی نِساءِ الْعالَمِینَ و آنحضرت
در میان مردم به بزرگواری ذات و طهارت نفس و کمال تقوی مشهور گشت و درجه وحی الهی یافت تا بحدی که
خداوند در قرآن مجید یاد فرموده ذلِکَ مِنْ اَنْباءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ اِلَیْکَ و چنان نیز است که از حضرت

قدس بدو السلام میشد و فرشتگان باوی التفا میفرمودند کما قال الله تعالی یا مَرْیَمُ اقْنُتِی لِرَبِّکِ وَاسْجُدِی وَارْکَعِی مَعَ الرَّاکِعِینَ و کرامات آنحضرت افزون از شمار ره شد چنانکه هرگاه زکریا نزد یک او شدی اگر زمستان بودی میوهای تابستانی یافتی و اگر تابستان بودی میوهٔ زمستانی دیدی و چون از مریم سئوال میفرمود که این نعمت را از کجا یافتی پاسخ میداد که خداوند عنایت فرموده چنانکه خدای فرماید وَکُلَّمَا دَخَلَ عَلَیْهَا زَکَرِیَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ یَا مَرْیَمُ أَنَّی لَکِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ و چون آنحضرت سیزده ساله شد به عیسی علیه السلام حامله گشت

چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

۵۵۷۷ بنای قیساریه شام بدست هردوش پنجهزار و پانصد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ذکر هردوش پادشاه آل اسرائیل از این پیش مرقوم شد و او پیوسته در تخت فرمان ملوک رومیه الکبری بود در اینوقت اغسطس بسوی او فرمان داد که در ساحل بحر شام شهری بنیان کند که بازرگانان روم در آنجا حمل خویش را فرود آرند پس هردوش در آن اراضی شهری برآورده آنرا سیزاریه نام نهاد چه سیزر نام ملوک روم بود چنانکه در قصه جولیس مرقوم شد و آنرا معرب کرده قیساریه گفتند و قیصریه نیز گویند و از انجا تا طبریه سه روزه راه است

۵۵۷۷ ظهور زکریا علیه السلام پنجهزار و پانصد و هفتاد و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

زکریا بن اذن علیه السلام از جمله پیغمبران بنی اسرائیل است و نسب آنحضرت بداود علیه السلام پیوندد و جنابش زکریای یتیم است که در آل اسرائیل پیغمبری یافته و معنی این لفظ بلغت عبری در ذیل قصهٔ زکریا بن یهویاداع و زکریا بن برخیا علیهما السلام مرقوم شد بالجمله آنحضرت در میان آل اسرائیل بنبوت اشتهار داشت و رئیس خدام بیت المقدس و بزرگ احبار بود و نام پدر مریم علیها السلام را که ذکر حالش مرقوم گشت از روجه خود آنا فی که آنرا معرب کرده حنه میخوانند دو دختر بود یکی مریم و آن دیگر که بزرگتر از مریم بود ایشاع نام داشت و زکریا علیه السلام ایشاع را بجبالهٔ بنکاح درآورد و از اینروی بود که کفیل حال مریم علیها السلام نیز آنحضرت گشت بالجمله ایشاع سالهای فراوان در سیرای زکریا زیست کرد و هرگز بفرزندی حامله نگشت تا زکریا هفتاد و نه ساله شد و ایشاع را زمان حامله شدن و بار نهادن بسر آمد در اینوقت هر روز زکریا برای کفایت مهمات مریم نزد او می شتافت و او را در یکی از غرفات مسجد اقصی جای داده بود و هرگاه بحضرت او شدی اگر تابستان بودی انمار شگار زمستانی یافتی و اگر زمستان بار درختان تابستانی دیدی پس زکریا در دل اندیشید که قادر قدیر کریم بهنگام چنین نعمت بحضرت مریم فرستد تواند که مرا بی وقت هم فرزندی عنایت فرماید فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّةً طَیِّبَةً دست بدعا برداشت و گفت مرا فرزندی صالح عنایت کن که وارث علم و حکمت من باشد در اینوقت فرشته خداوند بسوی او ندا در داد که ای زکریا إِنَّ اللَّهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیَی مُصَدِّقًا بِکَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ خداوند بشارت میدهد ترا بفرزندی که نام او یحیی است و او تصدیق کننده

برکلمه حق که عیسی علیه السلام باشد و لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا و خداوند میفرماید که بهیچ پیغمبر پیش از نام یحیی فرود
نفرستادیم جز او را که این نام از ما یافته چون این خطاب بگوش زکریا رسید از غایت شکر و شادی
و استعلام گفت رَبِّ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا پروردگارا
من پیر سالخورده شده ام و بسخوانه من زنی نازاینده است چگونه این فرزند خواهم یافت خطاب
آمد که این بر خدا یک آسان است چنانکه از این پیش ترا خلق کردیم و حال آنکه ناچیز بودی کما قال الله تعالی
قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا در اینوقت حضرت زکریا که در پیشگاه
رحمت و بارگاه کبریا بار یافت همه تن و جان سور و سرور بود عرض کرد که پروردگارا برای من علامتی
نصب کن که دلیله آن موجب وطلیعه آن رحمت باشد از پیشگاه غیب ندا در رسید که ای زکریا
علامت آن باشد که سه روز نتوانی با کس سخن گفت مگر بارمز و حال آنکه تندرست خواهی بود کما قال الله
قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ إِلَّا رَمْزًا پس زکریا علیه السلام سجده شکر بگذاشت و چون
از اول ماه محرم که این دعا کرده پنجسال بگذشت الیشبع علیه السلام حامله شد دشش ماه بارنهاد و در آن وقت
مریم علیها السلام بعیسی علیه السلام آبستن بود و کفره بنی اسرائیل زکریا را با مریم نسبت بد دادند و بعد از قتل
یحیی آنحضرت مدتی زندگانی کرده و در گذشت چنانکه تفصیل این جمله در جای خود گفته خواهد شد

جلوس پسر کین کشماهان در مملکت چین پنجهزار و پانصد و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۵۵۸۶

چون کین کشماهان را بزرگان مملکت چین از تخت سلطنت بزیر آوردند پسر او را بجای او نصب کردند
و پسر کین کشماهان بتخت ملکی برنشست و بر مملکت چین استیلا یافته یک طیان لشکر که عبارت از دو کرور
مرد باشد از مملکت چین و ختا و تبت و ماچین و ختن برای حرب معین کرد و نام ایشان را نگاشته در وجه
انجماعت مرسومی مقرر داشت و حکم داد تا این لشکریان در هر مملکت باشند ابروهای خود را همیشه بر نگ
نگار کنند تا در میان مردم علامت باشند و بحث شگفتتر و فتنه تر بود بزرگان چین بروی نیز بشوریدند
و گفتند تو پادشاهی را سزاوار نیستی که خواهی خلق خدا را دیگرگون جلوه دهی و همگی همدست شدند
او را از تخت فرود کردند و خوخن کون را بپادشاهی برداشتند و مدت سلطنت او یکسال بود

جلوس خوخن کون در مملکت چین پنجهزار و پانصد و هشتاد و نه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۵۸۹

خوخن کون نسب با سلاطین سابق چین میرساند و چون او بپادشاهی برنشست خرد و بزرگ مملکت
شادی و سرور گرفتند که دیگر باره پادشاهی راه بخانه خود کرد و مورخین ختا او را با اولاد شش طبقه نوزادهم
از سلاطین چین شمرند با جمله خوخن گون مردی دلاور بود چنانکه پیش از آنکه پادشاهی یابد با او اتک موانک
که ذکرش از این پیش گذشت چندین مصاف داد با اینکه او اتک موانک مردی ساحر بود و چنان با لشکر
دشمن مینمود که جمیع سباع و درندگان بیابان با لشکر او همراهی کنند و با دشمن او نبرد آزمایند
و از اینروی هر لشکر که با او برابر میشد بجمله اول هزیمت میگشت خبر خوخن گون که چند از آنکه لشکر او فرونی
داشت هم بیکدو مردانه در جنگ میکوشید و بیشتر وقت ظفر صحبت خبر در یک مصاف گاه که لشکر خوخن گون

ابیک بود و آن و ایمک موالک فراوان چون آتش حرب زبانه زدن گرفت سپاه خوخن کون شکسته شد
و دشمنان از دنبال ایشان همی تاختن کردند تا بکنار رود خانه رسیدند که بی کشتی عبور از آن محال مینمود
خوخن کون دید که اینک بدست دشمن هلاک میشود روی بدرگاه خداوند کرده عرض کرد که پروردگارا
اگر من لایق آن پادشاهی باشم که در طلب آن کوشش میکنم هم اکنون آب این رود خانه را افسرده کن
تا لشکر من عبور کند و اگر نه در حال مرا بمیران تا بدست دشمن گرفتار نشوم و از دعای او با اینکه تا بستان
بود دبر زبر رود خانه یخ بسته شد و او با مردمش بسلامت بگذشتند و در اینوقت که در پایه سلطنت پانصد
مدت سی و سه سال با مردم بر طریق عدل و نصفت رفته پس وداع جهان کفت
۵۵۸۵ ولادت یحیی علیه السلام پنجهزار و پانصد و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود
یحیی علیه السلام پسر زکریا است و مادر او حضرت ایشاع دختر عمران است که خواهر مریم علیها السلام
بود و شرح حال هر دو مشروحا چنانکه شرح عمل ایشاع و بارنهادن او را در ذیل قصه زکریا علیه السلام مذکور
نمودیم بالجمله جنابش از اجله پیغمبران بنی اسرائیل است چنانکه خدای میفرماید سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ
يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا هرگز بزل و مزاح را در پیشگاه خاطرش راه نبوده و جز طریق تعب و طلب
نپیموده چنانکه آن هنگام که در حجر تربیت پدر و مادر سه ساله شد روزی اطفال همسالش او را برای
لعب طلب داشتند در جواب ایشان فرمود ما برای بازی آفریده نشده ایم و همواره طریق تفرد و تجرد
میجست و بر نهج طهارت و تقوی میرفت کما قال الله تعالی وَحَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَزَكٰوةً وَكَانَ تَقِيًّا در هنگام
کودکی روزی به بیت المقدس در مسجد اقصی در آمد و خدام بیت الله را دید که جامهای خشن پوشیده بعبادت
خداوند مشغول اند از انجا مراجعت فرموده بنزد مادر آمد و گفت برای من نیز جامه موئینه طراز کن تا در بر کنم
و در بیت الله رفته بعبادت یزدان بی نیاز پردازم پس جامه از پشم شتر برای او کردند و در پوشید و کمری
از چرم بر میان بست و بمسجد آمده بعبادت پرداخت و گوش بر پند و مواعظ زکریا میداشت و خدمت پدر
و مادر بنیکو میکرد چنانکه خدای فرماید وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا و چندان از خوف خدای میگریست
که چهرگان مبارکش از هر یان آب دیده هر احت یافته بود و ایشاع برای التیام آن هر احت مندیل
بر چهره او می بست از زخم رخسارش از شوراب دیده کمتر زیان پسندد و هر گاه زکریا بمنبر رفتی و بنی اسرائیل را
پند و اندرز گفتی اگر یحیی در انجمن ایشان حضور داشت سخن از عصیان و یزان و عذاب و عقاب نمیفرمود بلکه
کلمات او همه از عفو و رحمت و سرور و جنت بود از قضا روزی آنحضرت بر منبر بر آمد و چشم بر یحیی نینداخته
فرمود ای آل اسرائیل از غضب خدای بترسید و در حضرت یزدان طغیان و عصیان پیشه مسازید بما جبرئیل
مرا آگهی داده که در جنب جبل است که آنرا سکوان مانند و آن کوه در کنار دریاچه ای است که مشهور بغضبان است
چون سخن بدینجا رسید یحیی نعره زده در افتاد و مدهوش گشت مردم بر سر او انجمن شده او را با خود آوردند
و چون آنحضرت چشم گشود برخاست و از مسجد بیت المقدس بیرون شد و بشانه راه بیابان پیش گرفت
و زکریا از مسجد بخانه آمده ایشاع را برداشت و از قضای فرزند طریق جبال و غفار گرفت از پس شتابزده

جنابش را بر سر چشمه یافتند که پای مبارک را در آب نهاده بر پشت قاده بود و میگریست پدر [illegible] گرفته و لداری نمود و با خانه دعوت فرمود زیرا که حضرت یحیی علیه السلام چون متابعت ایشان را واجب میشمرد با خانه آمد و ایشان آن جامهای خشن را از تن مبارکش برآورده پشمینه نرم تر بوی در پوشانیدند و چون یحیی شب نخفت بسبب نرمی جامه دیر تر بیدار شد و بعضی از آن او را دواذ کار که سنت داشت از وی فوت شد پس نیمشب با مبارک گرد که ای مادر جامهای خشن مرا پاوکه این با مرا از حق بیگانگی دهد زکریا گفت ای فرزند یحیی را تا چنانکه خواهد زیست کند که ابواب الجنانی بروی فراز شده و او را دیگر از دنیا بهره و نصیبه نمانده لاجرم یحیی جامهای خویش را در برکرده و از طلب چنان سلب توبت و انابت جست و از آن پس نیز باز نگردید و تجرد در پیش گرفت و هرگز با زنان نیامیخت چنانکه در قرآن مجید به ان اشارت هست که حق جل و علا فرماید وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ و چون جنابش بحد سالگی شد مرتبه نبوت و بعثت یافت و اگرچه تصدیق بعیسی علیه السلام داشت اما چون هنوز عیسی مبعوث نشده بود مردم را بتورية و دین موسی علیه السلام دعوت میفرمود کما قال الله تعالى يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا بعد از آنکه آنحضرت در هنگام طفلی بعثت یافت از بیت المقدس برون شده بکنار رود خانه اردن سفر کرد و در جایان بهودیه آل اسرائیل را بشریعت موسی علیه السلام دعوت همی فرمود و هرگز جز با گیاه بیابان و اثمار و اشجار بریه تناول نمی نمود و هرکس از امت را که بدیدار او میرفت و بنصیحت بطریق مستقیم هدایت میداشت و بگناه و عصیان خویش اعتراف میکرد و بسوی حق باز گشت می نمود او را در آب اردن فرو برده غسل میداد و آن را غسل تعمید مینامیدند از اینروی آنحضرت را یحیی تعمید دهنده مینامیدند و با قبیله فریسیان و طایفه زردوقیان میفرمود ای افعی زادها من شما را با آب غسل توبه میدهم تا بدانید که پس از من کسی می آید که من لایق برداشتن نعلین او نیستم و او شما را بروح القدس و آتش غسل خواهد داد و روی این سخن با عیسی علیه السلام بود و چون مریم عیسی علیه السلام را چنانکه عنقریب مذکور میشود از مصر باردن آورد در حضرت یحیی حاضر شد و عیسی با یحیی فرمود مرا غسل تعمید فرمای یحیی فرمود بر من لازم است که بدست تو غسل تعمید یابم عیسی علیه السلام گفت امروز چنین مناسب مینماید تا انگاه که راستیها بکمال رسد و این از آن دراست که عیسی علیه السلام هنوز بعثت نیافته بود و بالجمله عیسی بدست یحیی غسل تعمید یافت و کشف حجب برای او شده درهای آسمان را شکافته دید و بالقصه یحیی بپیغمبری مشهور گشت و در زمان او از جانب قیصر که قیصر روم بود چنانکه گفته شد هردوش که در انجیل او را هیرودیس نام است پادشاهی بیت المقدس داشت و ما شرح حال او را نیز در ذیل قصه سلاطین بنی اسرائیل مذکور ساخته ایم مع القصه هردوش برادری بود فیلپوس نام و فیلپوس را زنی بود که هیرودیا نام داشت و او را آن جمال بود که اگر خواستی ماه را از چرخ بیک نگاه بزیر آوردی و خورشید را تا رکیسو بگیر کشیدی و هردوش روزگاری بود که دل در عشق او پرخروش داشت و هیرودیا نیز پادشاه را شیفته خویش میخواست و گاه گاه بروی بتعانون دلربائی و صید افکنی جلوه میکرد چون صبه هردوش در عشق هیرودیا اندک شدی یحیی علیه السلام در بیت المقدس حاضر بساط وعظ و نصیحت گستردی خواست تا زن برادر را در سرای آورده با او هم بستر شود یحیی فرمود این کار بر شریعت

[redacted] دیا هرگز بر تو حلال نباشد از این سخن آتش غضب او طلب در بهرد و دش زبانه زدن گرفت و قصد کشتن بهرد
کرد و از این روی که او به پیغمبری شهرت داشت از شورش مردم ترسناک بود پس بفرمود تا خضرت را گرفته محبوس
داشتند و بی مانعی بهرود یار او در سرای آورده با او در آویخت و در آمیخت و قانون بهرد و شان آن بود که هر سال روز میلاد
خود را عیدی مینهاد و در آن روز بزمی شاهوار ساخته بسور و سروری پرداخت در آن ایام چون آن روز پیش آمد بحکم قانون
بهرد و شان آن جشن بپای کرد و بزرگان بنی اسرائیل را انجمن کرد پیش و طرب و لهو و لعب پرداخت و ساقیان سیم اندام
بگار دین باده و جام سبک خیز و گران سرشدند و مجلس منونه باغ ارم گشت و مجلسیان شاد و خرم آمدند در این هنگام
بهرد یا بهر جا بهر و علی که داشت در بر کرده و خود را بهر هیئت آراسته ناگاه بمجلس در آمد و در آن انجمن دست افشانی پای
کوبان بهر جانب عبور کرد و رقصی چنان آشکار ساخت که حاضرین از خود و غایب شدند خاصه بهرد و شان را هوش
از سر بپرید پس در دی با بهرود یا کرد و گفت ای آفتدین و دنیا هر چه از من طلب کنی اگر همه نصف مملکت باشد بتوانم داد
دارم و بهرود یا باز در پرده غنج و دلال در آمد سوگند بخت داد که ملتمس او را با اجابت مقرون دارد پس از مجلس بدر شد
بنزد مادر خود رفت و صورت حال را باز گفت مادر بهرود یا گفت هیچ از آن بهتر نیست که از وی سر یحیی بعید و بند را
طلب نمائی چه او ترا از همسری پادشاه باز میداشت پس بهرود یا بمجلس باز آمد و از بهرد و شان سر یحیی علیه السلام را
طلب داشت و بهرد و شان اگرچه از این کار در بیم بود لکن چون در میان بزرگان سوگند یاد کرده بود که حاجت بهرود یا
برآرد فرمان داد تا چند تن از زنازادگان بحبس رفته سر یحیی علیه السلام را از تن جدا کرده در طشتی نهادند
و بمجلس آوردند و بهرد و شان آن را به بهرود یا سپرده تا نزد مادرش برد و از پس قتل آن حضرت شاگرد انش جمع شدند
جسد مبارکش را از زندان بدر برده با خاک سپردند تم المجلد الاول من الکتاب الاتول
من کتاب ناسخ التواریخ فی الیوم الثانی عشر من شهر ذی الحجه الحرام من شهور سنه
ثلث وسبعین وثمانین بعد الف من الهجره وکاتبه الاقل الخاطی
والحقیر الدانی محسن بن حسیب الحسینی الهرقادقانی
سترالله عیوبه وغفر ذنوبه
چون از تحریر مجلد اول فراغت حاصل شد بنگارش
مجلد ثانی می پردازد بعون الله
تعالی وحسن توفیقه
وتائیده
تم